شبخون زدند اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب
و عشائر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز نمودند لکن موی و روی و اشفار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را
نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر و او ندوی با نحال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین
رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت پناه او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرموده
سبحان الله حوادث ایام اطفال انام را بر دو شهور و اعوام بر سیگرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز
آورد عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از کف ستم و حیف اعادی دولت تو بر من چنین حیفی رفت امام المسلمین بهیبت و سورت
صولت و شدت واقعه و کیفیت داعیه ایشان را معلوم فرموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود نقل است
که عایشه و طلحه و زبیر چون ببصره رسیدند اهالی و نواحی آن مملکت که دم از متابعت و موافقت ایشان میزدند گفتند
که جهان و جهانیان را ناچار است از مردی جهاندار که مردم را اگر مشکلی رو نماید و معضلی پیش آید میان ایشان حکم کند و در نماز
اقتدا او در سائر امور شرعیه رجوع بدو کنند امیر و مقتدای ما که خواهد بود محمد بن طلحه گفت پدرم عبد الله زبیر گفت پدرم
سخن ایشان را بسمع عایشه رسانیدند گفت حالا تا حکم خلافت عامه مسلمانان بمشورت و صلاح اهل حل و عقد بر شخصی
قرار گیرد چاره نیست از مردی که صلوات خمسه را امامت کند پس عبد الرحمن بن اسید را بروایت و عبد الله ابن الزبیر را بروایتی
تعیین فرمود و روایتی آنکه یکروز محمد بن طلحه و یکروز عبد الله بن زبیر بنمازی این نمازی آن با مردم میگزاردند و هم الملهم للرشاد

کلام در فرستادن جناب خلافت مآب پیش از وصول بنواحی بصره قعقاع بن عمرو را برسم رسالت و فرع باب مصالحه و مسالمه نمودن و مناصحت و ارشاد بجای آوردن با اهل بغی و بطالت

آورده اند که امیر المؤمنین پیش از وصول نواحی بلده بصره قعقاع بن عمرو را برسالت ببصره فرستاده تا از عایشه و طلحه و زبیر رض
بسبب جمع ساختن این جموع متفرقه استفسار نماید و سخنان صلح آمیز و مقدمات نصح انگیز در راه تعنف و ستیز ایشان را مسدود
ساخته طریق صلح بر ایشان کشاید قعقاع بموجب فرموده به بصره رفت و اشخاص ثلثه را جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب
جمعیت لشکر نمودن پرسید گفتند صلاح مسلمانان و طلب خون عثمان باین طریق که شما پیش گرفته آید منافاتی تمام و مناسبتی
تا لا کلام دارد و ملاحظه نمائید که از ان روز باز که متصدی این امر گشته اید چه مقدار اراقه دماء ایشان واقع شده و باین سبب
چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خونش پیدا کرده اید پس ناچار این امر که در صدد و انفاذ و امضاء آن در آمده اید
منفضی بفساد و افساد اهل اسلام باشد عایشه گفت ای قعقاع اکنون مصلحت چیست قعقاع گفت فرع باب صلح باید
کرد تا این قارعه مهلکه تسکین یابد و هر چند این طریقه را بیشتر مسلوک دارید فساد بیشتر پیدا آید و طبیعه آنکه در اطفاء نائره این
حرب کوشید تا در عافیت بر وجوه مسلمانان گشاده گردد و الا از ان ترسم که این آتش از میان چنان بالا گیرد که هیچ احدی

علاج آن نتوانند کرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستان است ٭ عایشه گفت اگر علی بن ابیطالب
عنان مساعدت باین صوب صلاح معطوف نماید این عقده باسهل وجوه انحلال یابد ع گره از کار فروبسته ما بگشایند
قعقاع چون این سخن ملایم بشنید فی الفور مراجعت نمود و آنچه گفت و شنیده بود معروض امیر المومنین گردانید و چون
مزاج آنحضرت را ملایم دید سخنانیکه مودی تسکین فتنه و شر باصلاح ذات البین باشد در نظر امیر المومنین بالطف و وجهی
بیان کرد و چون این صیغ وی موافق مضمون آیه کریمه فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ
بود نزد آنجناب بغایت مستحسن نمود و قعقاع را بر ابقای این امر از وی تحسین بلیغ فرمود جمعی از روسا و اکابر بصره سائر فصیح
و ملاسات قعقاع بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت بملازمت آن مرکز دوایر خلافت و جلالت فرستادند
تا استکشاف ما فی الضمیر منیر امیر نمایند چون شرف بساط بوسی مجلس عالی شان آنحضرت دریافتند مقصود و متمنی و مراد و ملتماس
خویش بعرض رسانیدند آنجناب از طلحه و زبیر اظهار ملال خاطر بسیار و از شکستن بیعت ایشان شکایت بشمار کرد و فرمود من آمده ام
تا ایشان را بر عهد باز برم و بر شناعت نقض بیعت تنبیه نمایم و با ام المومنین یعنی عایشه را در هودج احترام نشانده بمامن او که
مدینه مکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بن وصیت فرموده است باز فرستم و در خاطر اینست که تا
ایشان با وی محارب و مقاتل نشوند من بدفع حایل مشغول نگردم و مهما امکن در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف و
اعطاف بیکران بظهور رسانم پس رسولان اهالی بصره بعبارت تامه کامله و بصیرت عامه شامله در حوزه متابعت و مبایعت امیر المومنین
طایعا و راغبا در آمدند و فرمان فرمود بجانب بصره بازگشتند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند با اهل لشکر خویش تقریر کردند و گفتند
ما از علی ابن ابی طالب علیه السلام سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیا و رسل است تنبیه پوشیده نماند که آنچه امیر المومنین رضی
فرمود که عایشه را با من او که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم وصیت بن فرمود اشارت است بمضمون
حدیثی که بعضی از مهره فن اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل و بزار بسندی که نقادان حدیث توصیف کرده اند آنرا
از طریقه ابی رافع روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم با علی بن ابی طالب فرمود که زود باشد که میان تو و عایشه
امری عجیب واقع شود پس علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله از این دو که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمود نی
ولکن چون این واقعه رو نماید او را با من او که مدینه است باز گردان روایت آنکه رسولان اهل بصره که برای استفسار ما فی الضمیر صاحب
ذو الفقار یعنی حیدر کرار آمده بودند گفتند احسن ازین کلام رسم نمی باشد امیر المومنین فرمود چون سخن من شما را صواب
نمود توقف در بیعت از چه سبب است در میان آن طایفه رسل مستری بود نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لیکن با رسولانیم
جواب باز بریم و بعد از آن بیائیم و بیعت نمائیم امیر المومنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگران را
تنبیه کنی و بحق خواهی قبول نمایند فهما والا تو باری سالک طریق حق شده باشی و تعلل و تسویف را جهت چیست یعنی ع هر دم
که دل بعشق دهی خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭ رفقای عاصم بن کلیب با وی گفتند اول بیعت

کن تا ما نیز از عقب تو بیعت کنیم پس ول از طریق اهل بطلان خود را معلوم ساخته بشرف بیعت مشرف شد و رفقا و اتباع و
اتباع او کرده بدین دولت فائز گشتند و امیر المؤمنین بغایت فرحان و مسرور و مبتهج در حضور شد غالباً متذکر گشت قول
پیغمبر را که در روز فتح خیبر بادی فرموده بود که ادعهم الی الاسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک من ان
یکون لک حمر النعم والله اعلم آورده اند که رسولان اهالی بصره چون بصره مراجعت نمودند روز دیگر حضرت امیر المؤمنین
از عقب آن نیک عاقبتان بالشکر ظفر پیکر خویش روان شد تا ببصره رسیدند و بظاهر شهر مکانی وسیع الارجاء فسیح الفضاء
منزل ساخت و سه روز متصل آن جماعت را بصالحه و مسالمه دعوت می فرمود و از مقدمات صلحیه که فیمابین با عایشه رض
ترتیب داده بود اثری معتد بظاهر نشد روز چهارم از میان لشکر خجسته پیکر خویش بیرون آمد طلحه و زبیر را به آواز بلند نزد خود
خواند ایشان نیز بیرون آمدند و بیکدیگر نزدیک شدند پس امیر المؤمنین رض فرمود فردای قیامت که حضرت عزت عز شانه که
یکی از صفات جلال با کمال او اینست که از مضمون این آیت معلوم میشود فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون از
شما حجت این محاربه پرسد در جواب چه خواهید گفت من باری از قتل شما هیچ حجت نمی یابم و نعم ما قال الناظم
ع هر چه با من میکنی امروز بر ما بگذرد ٭ دلبرا فکری بکن بار غم فردای نیست ٭ همان گیرید که میان ما و شما علاقه قرابت
و حق بیعت نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی میان من و شما محقق است چه بوده است
شما را که این حقوق را بانواع عقوق مقابله نموده با من محاربه و مقاتله می کنید ایشان گفتند خونخواهی قتل عثمان رض
بن عفان مغفور رضا بلکه مشحون تحریص و اغرا تو بوده جناب ولایت مآب ازین سخن برآشفت و از سر جد و جهد تمام
گفت بیائید تا دست نیاز بسوی قبله شما که قبله دعاست برداریم و بطریق مباهله بی مساهله بر زبان آریم که هر کدام از ما
که بر سحقیق خون عثمان رضا داده یا باب ترغیب و اغرا بر وجوه اهل غوغا در جناب کشاده باشد عرضه غضب و لعنت و سخط
نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیه کدام یک از ما کشیده خواهد شد ایشان از جواب این مباهله
تغافل نموده و بلا و نعم متعرض نشدند در روایت آنکه چون امیر المؤمنین علی رض بالشکر خویش بظاهر بصره منزل ساخت طلحه
بن عبید الله با اصحاب گفت ایها الناس بدانید که علی و یاران او شقت سفر و کوفت راه دریافته ناز صبحی به ازین
نخواهیم یافت بیائید تا امشب بر سر ایشان شبخون بریم و شمشیر در ایشان بندیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد والله که
من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که ویرا این مدعی بر زبان می آرد رای درین فکر زده
که بخاطر تو خطور کرده زبیر چون این کلمات مزخرفه از ایشان بشنید بران سخنان بخندید و گفت شما از علی
جوئید و حال آنکه تحقیق شناخته اید او را که مردیست که هیچ احدی هرگز در صدد محاربه و مقاتله با او در میدان
در آمد و به اکم کرده پس طلحه از سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن با زبیر باز گردانید مردی از اصحاب زبیر که او را
ابو الخیر کنیت بوده با زبیر گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که نزد من رای جز این نیست که شبخون بر سر این

علی ابن طالب برید زیرا که این طریقه ایست که اهل حرب آنرا از نخوت و دلاوری شمرده اند زبیر گفت ای ابو الخیر ما
بدرستیکه از امور متعلقه بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری از مردم ندانسته و نشناخته اند یعنی تاخت و تیخون
بر دشمن بردن و غدغه و دستبرد نمودن را خوب دانیم تامل و تانی ما درین امر برای آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت
ما اند و ما و ایشان در دایرهٔ اسلامیم و تانی ما درین امر برای آنست الا و این واقعه ایست که در اسلام حادث گشته که
پیش از امروز روی نموده و در زمان رسول صلی الله علیه و سلم نموده و از آنحضرت قولی درینباب بما رسیده و بعد ذلک
این مرد که غنیم ماست علی بن ابی طالب ست که با او مثل این امور که شما تصور می کنید از پیش نرود و اما امید وار هستیم بصلح
اگر ایشان درین مقام باشند والا فان آخر الدواء الکی راوی قصه گوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی
از قوم خویش بملازمت امیر المومنین علی آمد و بعرض رسانید که اهل بصره گویند اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان ایشان را
بشمشیر قهر و غضب و سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت جناب ولایت مآب خلافت
ایاب گفت ای ابو الخیر بدرستیکه من ازین قبیل نیستم که این گمان در شان من توانید برد زیرا که این امریست که اجرای
آن روا نیست مگر با کسی که از دین برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمانان چگونه باین امور که تو گفتی با ایشان
عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نکوئیها خواهم کرد ولیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مائی یا
با ایشان احنف بموقف آنها رسانید که یا امیر المومنین یکی ازین دو خصلت اختیار فرمائی اگر خواهی با دوست مردان
قوم خود بملازمت تو آئیم و بلشکر تو ملحق شویم و اگر خواهی در موقف توقف نمائیم و چهار هزار شمشیر از لشکر تو باز دارم امیر المومنین
شق دوم اختیار کرد و او را رخصت مراجعت بقوم خود نمود راوی قصه گوید زبیر و طلحه از بصره بیرون آمدند و موضعی را معسکر
خویش ساختند که آنرا زبوقه می گفتند و عرض لشکر خود کردند سی هزار مرد مقابل شمار در آمد و چون خبر معسکر و تعداد لشکر بسمع امیر المومنین
رسید در میان اصحاب خویش برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و درود بخواند و بعد از آن فرمود بدرستیکه من بسه خصلت از
جانب دشمنان مبتلا گشته ام که مرجع ضرر آن بر بندگان از کتاب الله معلوم میشود و آن سه خصلت بغی و نکث و مکر است
حق سبحانه در باب بغی می فرماید یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا و در بیان مذمت نقض و نکث
میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در اظهار قباحت مکر و خباثت عاقبت صاحب آن میفرماید ولا یحیق المکر السیئ الا
باهله و ایضاً مبتلا شده ام بچهار شخص که مبتلا نشده هیچ شخص مثل ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبتلا گشته ام بامتیاز
مروان بن زبیر بن العوام و با خدع مردمان طلحه بن عبید الله و با طوع ناس بین الناس عایشه بنت ابی بکر و شخصی که
اعانت دشمنان میکند برین و ذا غیر را چه باید در عداوت من بر سر مردم میباشد یعلی بن امیه والله که اگر بر دوست یابم
دانم که با وچه می باید کرد پس خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین که از جمله خواص شیعهٔ امیر المومنین بود برخاست و گفت
یا امیر المومنین والله که ازین جماعت بغی و نکث و مکر نسبت با تو واقع شده جز از سزای ایشان را از حضرت عزت

عرشانه چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد رسانید و هر آئینه زبیر بتحقیق میداند که او را شجاعت و دلاوری و نجدت
مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش مانند تو نی و عایشه را مطیعان فرمانبرداران بسیار اند و فرمانبرداران مطیعان حق نیستند و مال خزانه خداوند تعالی
یقین که بیش از مال العلی بن امیه و خزاین اوست و مقرر است که او مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و نادانی در غیر محل
صرف کرده یعنی سعی ظلم را عاقبت وخیم بود و ظالمان را سزا جحیم بود و در بیان این معانی شعری بدیع در بدیهه انشا
کرده پس امیر المومنین بعرض اعوان و انصار و لشکر جرار ظفر آثار خویش مشغول شد و زیاده از بیست هزار مرد مقاتل در شمار آمد

کلام زبیر و آمدن کعب بن سور جهت خروج امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و اعلام الله تعالی عموم المنشور

نقل است که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه با یکدیگر مقاتله و محاربه نمایند در ناحیه بصره مردی بود که در زمان امیر المومنین
عمر خطاب قاضی به استقلال و اختیار و معتقد فیه مردم آن مملکت و دیار بود و در فضل و کمال مشتهر چون فتنه را مشاهده کرد
در خانه خود رفت و عزلت و انزوا اختیار کرد و در سرای خود برای هیچ کس نگشود و او را کعب بن سور گفتندی و مردم قبیله او
جمعی کثیر و جمی غفیر بودند تمام ایشان تابع وی گشته در کوی لشکر طلحه و زبیر و عایشه رفتند اول نزد او فرستاد و استدعای
حضور او کردند تا در آن باب با وی سخن کند او قبول نکرد و اجابت ننمود عایشه رضی را بران داشتند تا خود بدر سرای او رفت و هر چند
قرع باب نمود هیچ باب دری نگشود عایشه بانگ بر وی زد و گفت ای کعب یا من ام در تو هستم یعنی مادر چون فرزند را
بخواند بر وی جواب مادر واجب بود و الا در دایره اهل عقوق در آمده باشد و بالحاح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات مذکوره
تا الا کلام کعب از خانه بیرون آورد و با وی گفت مرا در جمع ساختن این لشکر هیچ غرضی نیست غیر از اصلاح میان اهل اسلام
از تو توقع آن داریم که درین امر خیر مدد و معاون ما باشی و چندان الحاح و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و مصحف بشود
بر دست گرفت و روایتی آنکه بر سر نهاده و در حینی که هر دو صف مقابل شده و آتش حرب افروخته گشته بهر یک از صفین
رفت و ایشان را بکتاب الله میخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیری بر وی انداختند و مقتولش کردند و در بعضی از کتب
سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در فتوح ابن اعثم کوفی آورده اند که چون این دو لشکر مهم نزدیک
شدند و صبیان اهل بصره و صبیان اهل کوفه و عبیدان و جمع بسوی عبیدان طایفه بیرون رفتند کعب بن سور بنزد عایشه
رفت و گفت در باب این هر دو زمره که خود را بر قتال راست گرفته اند و رای در میان مردم و سخنی چند بگوی و زنگ جنگ
و کدورت عداوت را از صفایح قلوب ایشان بآب نصایح بشوئی شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد و
آتش این فتنه که اشتعال یافته تسکینی گیرد پس عایشه در هودج بر جمل عسکر خود سوار گشت و خلقی کثیر از عقب هودج سوار
و پیاده باو روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر بر آن بر همه خلایق [illegible] ناگاه چشمش بر علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد پس عایشه [illegible]

تاب امیر المومنین زید بن صوحان را با معدودی بعایشه فرستاد که برو بدو با او بگوئید که آیا امر نفرموده ترا خدای تعالی که در
خانهٔ خود باشی و از آنجا بیرون نیائی خداع و فریب دادند ترا و فریب یافتی و بیرون آوردند و بلشکر بیرون آمدی و لشکر
کشیدی بترس از خدای تعالی که مرجع و معاد تو با اوست و توبه و انابت کن از آنچه کردی بدرستیکه او قبول میکند از بندگان
گنهکاران پشیمان توبه را یعنی ؎ دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ٭ از آنچه بر دل ما کرده پشیمان باش ٭ پس زید بن صوحان
با رفقا بسوی عایشه رض رفتند و پیغامهای امیر المومنین بدو رسانیدند عایشه رض گفت من هیچ جواب ندارم این سخنان را
چرا که از حجت های علی بن ابی طالب رضی الله عنه عاجزم باز گردانید و این خبر بدو رسانید راوی قصه گوید چون هر دو لشکر
نمایان شدند رای عالم آرای جناب خلافت پناه تقاضای آن کرد که قوم را بر تصمیم قتال خود با جماعت باغیان
اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان لشکر خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بسیار
تامل و تانی ورزیدم و مراقب آن می بودم که نصایح و مواعظ و معاهدات و معاندات من از این مکابرات و معاندات
برگردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خدای تعالی نخواسته بود قبول ننمودند و در اصرار و عناد
افزودند ؎ لا یشرح الواعظ صدرا امر ٭ لم یعزم الله علی رشده ٭ ؎ محل قابل و آنکه نصیحت قابل ٭ چو گوش هوش
نباشد چه سود حسن مقال ٭ علاوه این امور آنکه پیغام بمن می فرستند که منتظر باش بمبارزت و حرب را آماده شو طعن و ضرب
را و حال آنکه یقین میدانند که سابق مرا هیچ احدی تحدید بحرب نتوانست داد و زبان خود را باستدعای محاربه از من و
مقاتله با من نگشاد و بطوع و رغبت ابتغای لوجه الله مصاف می کردم و هیچ یک از شجعان و فرسان روزگار نبود که حریف
او نبودم و حمد الله تعالی را که اگر بر فرق خود ذوالفقار یا صدای عدو خویش بمن می شنوانید مرا نیکو میدانید و نکایت
و شجاعت و جلادت و مناعت مرا عارف و از قوت مهارت من در امور حرب واقف اید من ابو الحسن ام که شدت
وحدت و شوکت و صولت ایشان را سست کنند کرده و در هم شکسته ام و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس بآن دل و جگر با دشمنان بسر
بسر لاقی و شربت ایشان را ساقی خواهم شد ؎ مرا تا سر بر جای هست ٭ بسر کوبی دشمنم پای هست ٭ و من ثابت در آنم بر بینه و دلیلی از پروردگار
خود چه مرا وعدهٔ فتح و ظفر و امداد و نصرت و اعانت و استفاده داده چنانکه هیچ شک و شبهه نمانده که مقصود و تمنای مرا در کنار نهاده و
فرمود بدانید و آگاه باشید که از مرگ جان نمی برد و هیچ آدمی زنده و عاجز نمی گرداند مرا هیچ گریز ؎ ما همه از بهر مردن
زاده ایم ٭ جان بباید داد و دل بنهاده ایم ٭ و هر که در راه حق شهید نگردد عاقبت روزی مرگ او را خواهد یافت پس کشته
شدن در راه حق بهتر و بخدای که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که هزار صد ضرب شمشیر و بروایتی صد هزار در طریق رضای
حضرت باری آسان تر است بر و از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستهای مبارک بجانب آسمان بر آورد و فرمود بار
خدایا بدرستیکه طلحه بن عبید الله حقیقه یمین خود را بمن داد یعنی بیعت و عهد و پیمان کرده با من در حالیکه طایع و راغب بود
هیچ کس او را بر آن امر اکراهی ننموده پس با من در مقام خروج و نقض عهد در آمده بیو قوع سببی و جهتی از من خدایا زود

او را در باب و مهلتش مده بهیچ باب و بدرستیکه زبیر بن العوام قطع مراتب و قرابت خویشی نمود و عذر در حق من جایز داشت و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجای آورد و لوای حرب با من برافراشت و حال آنکه او میداند که درین امور ظالم و ستمکار است خدایا شر او را از من کفایت کن هر چونکه خواهی و هر جا که خواهی رخ بخدا باز گذارم که جزایش بدهد

کلام در فرستادن امیر المؤمنین بسوی طلحه و زبیر برای مصالح و استیناس و رقم این امر کشیدن بر عبد الله بن عباس رض

در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت امیر عبد الله بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاده و رسالت رفق آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استمالت قلوب و قرع باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود و پس عبد الله بن عباس در میان دو صف لشکر در آمد و مدعیات و معانی پیغامهای امیر المؤمنین را بحسن عبارت و لطف اشارت بنوعی بدیع بر نهج بیان عیان نمود که مرضی طبع سلیم و مقبول ذهن مستقیم حضرت امیر المؤمنین افتاد و از آن بغایت خوشوقت شد و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست و دشمن در توصیف باین کلام خجسته فرجام سرفراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد نور الله علیه یعنی که هر کس که مر او را پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانید خدای تعالی چشم او را گویند ابن عباس در آن معرکه غضبی در دل ابن زبیر القا کرده باو گفت یاد تو می آید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم حضرت بر ناقه خویش سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت تا حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نمود و پیاده گذاشت و بالجمله چندان گفتگوی آمد و شد در میان آمد که از طرفین قرار بران یافت که فردا علی الصباح چون از ادای فریضه صبح فارغ گردند بعد از آن قضاء الله در حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسله مصالحه و مسالمه را استحکام دهند پس طالبین دل بر مصالح نهادند و ابواب مخالطت و آمیزش با یکدیگر کشادند و گروهی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و جمعی را موجب پریشانی خاطر گشت نقل است که امیر المؤمنین بنابر التماس زمره از مصلحان فرمود تا ندا در لشکر ظفر پیما در دادند که هر شخص از این لشکر که در وقت فتنه و غوغا قتل عثمان بن عفان در میان غوغائیان بوده باشد باید که از لشکر ما کنار جوید و من آن جمع را نیکو شناسم ولیکن در روی ایشان نگویم حالا که در میان لشکر قریب پانصد مرد بودند که بین العرب مرتبه ریاست و پیشوائی قبیله مشهوره داشتند همه امتثالا للامر از لشکر بیرون رفتند و بیک جای جمع شدند و با یکدیگر بسبیل تدبیر و مشاورت گفتند که ما ازین اتفاق و صلح استشمام روائح افتراق و پریشانی جمعیت خویش میکنیم چه فردا بدل این صلح اداوه دما خواهد بود پس بعد از تامل و تدبر تمام از لشکرگاه بغایت دور منزل گرفتند و سه فرقه گشتند و بر همه و بصره و بر قلب لشکر طلحه و زبیر شبخون بردند و ایشان را بعد از وقوف بر آن ثبات تحقیر شد که این حرکت باشد که باستصواب علی بن ابی طالب

لیکن ترسیدی از شمشیرهای پسر ابوطالب بدان و آگاه باش که آنها حوال وحدا و حامل آنها سواعد آنجا داشت یعنی آن
شمشیرها دراز و تیز در دست دارد و جماعتست بغایت دلیر و خونریز و با ستیز و جای آن دارد که از آنها ترسی چه مردانی
دو پسرانی که قبل از تو بوده اند از آنها نترسیده و از آن ضربتها نترسیده و جامهای لالال از آنها کشیده اند ولیکن تو
ما را در میان قبائل عرب فضیحت ساختی چنانچه ما سرهای خود را از اوساخ این فضیحت بسیج آب و بسیج باب هرگز نتوانیم
شست بعد از آنکه عائشه سخن را باز بیر تمام کرد پسرش عبد الله روی با پدر آورد و مثل سخنان عائشه با وی سخن راند
و گفت والله که چنین نیست که میگوئی لیکن چنین و بدولی تو بالست بدان که گفتی و بدان گفتار طریق فرار از چنین معرکه
میجوئی چه موت احمر را در زیر رایات پسر ابوطالب دیدی و از ما دل برکندی زبیر با پسر گفت والله که از آن زمان
باز که ترا شناختم البته میشوی عبد الله گفت من میشوم نیستم زبیر از این سخن پسر بسیار در غضب شد و بانگ بر داشته باشنه
بر اسب خود زد و حمله شد و تیز بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد و امیر المؤمنین با یاران خویش گفت صفوف را شکافید
و برای او راه دهید او را غالب میخواهد که بیرون رود و یاران امتثالا لامر العلی الاعلی راه بر کشاده داشتند پس صفوف
را شق کرده از عدو صفوف بیرون رفت و بعد از آن باز گردید و صفوف را باز شگافت و درین کرو فر هیچ طعن بر مهی
یا ضرب سیفی بر هیچ احدی از دو واقع نشد و پیش پسر آمد و گفت یا بنی این حمله که دیدی حمله مرد بیدل با صواب و صدمه
مردان پر دل بود عبد الله پسرش گفت اگر درین قول صادقی باید که در معرکه حنین و صفین تلاقی و از جام رمح انتقام
و حسام خون آشام شراب حمام که بر یکدیگر ساقی اند روی از و نگردانی و ما را در نجال و برین منوال تنها نمانی زبیر گفت ای
پسر کریم والله که ازین معرکه بیرون میروم برای ملاحظه اخباریکه رسول صلی الله علیه وسلم با من گفته و مرا متنبه گردانیده
بود و از یاد من برده بودند و علی بن ابی طالب رض آنرا بیاد من داد و بشناختم آنرا بعد از آن از لشکر جدا شد نادم و
تائب و شرمنده و خائب و شعری گفت در بیان وصف الحال خویش بر توبه و انابت خود پشیمانی و ندم از ارتکاب
امور غیر لائقه و مدح امیر المؤمنین و بیان آنکه من اختیار عار بر نار پر شرار دار البوار نمودم چه تنبیه مخلوق از آب و گل
طاقت این عذاب پایدار نبود و نقل است آنکه چون زبیر از مقالات با عائشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش
عبد الله با جماعتی از عقب پدر رفت و زاری و درخواست بسیار التماس از وی نمود که عائشه را درین معرکه
گذاشتن و رایت بیوفائی افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب بدین جهت ملول و رنجور است
و الحاح و لابه زاری و ناله و سوگواری بجدی رسانید که دل زبیر قدری نرم شد و گفت ای پسر چون باز گردم و با لشکر
علی مصاف نمایم که در حضور او سوگند خورده ام که دیگر هرگز بجنگ او نروم و عبد الله گفت علاج این امر بکفارت
یمین حاصل میشود و خاطر عائشه و یاران بآن صلاح می پذیرد که نظر فاحش گفته اند که آزردن دل دوستان جهل و کفارت
یمین سهل است و چندان ازین نوع مبالغات کردند و حکایات گفتند که زبیر یکی از بندگان مملوک خود را بجول نام

کفارت آن سوگند آزاد کرد و بعسکر عائشہ بازگشت و شعرائے زمان چون ازین قصہ واقف شدند ہر یکے شعرے درین باب گفتند
یکے این رجز گفت کہ شعر لم ار کالیوم اخا اخوان ۔ عجب من یکفر بالایمان ۔ یعتق کی لا یصون دینہ ۔ کفارۃ للہ عن یمینہ ۔ و لیکنہ
قد لاح عن جبینہ لیکن این روایت ضعیف مے نماید چہ بروایت صحیحہ در کتب معتبرہ بہ ثبوت پیوستہ کہ زبیر از لشکر بیرون رفت تا
بوادی السباع و عمرو بن جرموز او را در وقتیکہ بخواب رفتہ بود بہ قتل آورد چنانچہ عنقریب شرح آن مذکور خواہد شد انشاء اللہ
تعالی ہر چند احتمال دارد کہ بنابر مبالغہ پسر و یاران برائے تسکین خاطر ایشان حالت گشتہ و کفارت یمین دادہ باشکر عود نمودہ
لیکن جنگ نہ کردہ یا کردہ و ازین رجوع باز پشیمان شدہ و بعد ازان روز دیگر بوادی السباع رفتہ باشد واللہ اعلم راوی قصہ گوید
امیر المومنین در روز جمل بہ وقتیکہ تعبیہ و ساز لشکر خویش میفرمود اصحاب خود را وصایا و نصائح مینمود و میگفت چشمہائے خود را
بپوشید و ندا نہائے نواجر خویش بفشارید و غیر از یاد حق سبحانہ و تعالی بسیار مگوئید چہ ارتکاب سخن گفتن بسیار درین محل
دانست بر ترس و جبن و قتل عائشہ این اقوال و افعال را از ہودج خود میدید و می شنید و با نزدیکان خویش میگفت نظر کنید بسوی او
کہ فعلش امروز مشابہت تامہ دارد بفعل رسول صلی اللہ علیہ وسلم در روز بدر و بدانید و آگاہ باشید کہ فرصت و انتظار نمی دہد کہ
شمار اگر برائے آنکہ آفتاب از وسط السماء میل بجانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید چہ آن ساعت وقت نزول رحمت
الہی و ہنگام ہبوب نسائم الطاف و اعطاف نامتناہی است و گویند جناب ولایت مآب دران روز با علی صوت خود با عائشہ
خطاب فرمود کہ عما قلیل یصیح نادمین یعنی ؎ ہر کس کہ نصیحت ز عزیزان نہ کند گوش ۔ بسیار بخاید سر انگشت ندامت ۔ و از نصائح
و وصایا کہ در آن روز با اصحاب فرمود این بود کہ مثل این حرب در زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم اتفاق نیفتادہ و بر
احکام و آداب آن مردم مطلع نیستند باید کہ درین محاربہ احتیاط تمام بجائے آرید و نیت شما در گذاردن شمشیر و طعن نیزہ و دفع
نیزہ و دفع دشمن باشد بہ قتل و قمع ایشان و تا ایشان ابتدا بحرب نہ نمایند شما پیش دستی نکنید و ہر کدام از
خصوم و عصیان شما کہ از معرکہ محاربہ قرار بر فرار اختیار کند شما در عقب او مروید و مجروح و مریض را متعرض
بہ قتل مشوید و سلب مقتول را سلب نمائید و ہر کہ اقتدار صلاح کند التفات بسلاح او نکنید و او را نکشید و او را بیم
قتل بسیارید و لاوران لشکر نصرت آئین ظفر قرین و مبارزان و تہمتنان کامل الیقین در مقام اظہار
اخلاص و انقیاد و اختصاص و اعتقاد در آمدہ ہمہ گفتند نفوس و نفائس انفاس عمر خویش را در
وداد و محبت و خدمت تو و اولاد و امجاد و اتباع و اشیاع کثیر الانتفاع او تا رمقی در تن ما باقی باشد
صرف خواہیم کرد ؎ سر ارادت ما و دوستان حضرت دوست ۔ کہ ہر چہ بر سر ما میرود ارادت اوست
راوی قصہ گوید اہل بصرہ در ایستادن و بر اصحاب علی تیرہا از کمان کین گشادند اصحاب امیر المومنین فریاد
و فغان بر آوردند کہ سہام این گروہ ما را مجروح ساخت چند مانع ما شوی و نہ گذاری کہ ما نیز
کارے بسازیم پس آنجناب فرمود اللہم انی اعذرت و انذرت فکن لی شاہدا علیہم و علیہ سلاح خود را طلبیدہ

زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده و دستار خود بر تارک مبارک نهاد و بر اشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شد و یاران را اجازت محاربه فرمود و مقدمات تعلیمیه را بر سبیل تاکید اعاده نمود ؛

کلام در بیانی خبر جوانی که باشارت امیر المومنین علی رضی الله عنه مصحف مجید از دست حق پرست وی ستاند و از سر صدق اجتهاد اصحاب بجمله از طریق اصرار و عناد و افساد و فساد براه صلاح و سداد و سلبیل فلاح و ارشاد خود خواند

آورده اند که چون جناب ولایت مآب در روز حرب جمل تصمیم عزیمت بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلب فرموده و بیمین با تمکین یمین آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت طغاة را مضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید جوانی نیکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء و الاقران در شجاعت و شناعت مسلم و در طریق شجاعت و دلیری و مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد که مصحف را بگیرد امیر المومنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و دریگانه فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست راست او را به تیغ تیز قلم کنند وی بیجا باو هشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را تیر بدین دستور از وجد افکنند بعد از آن سر تیز سر این کار کند آن جوان چون از امیر سرا پا تدبیر این امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن ذی فرقان نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر المومنین آن کلام حجة انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان باز بروی نیاز در آمد حضرت ولایت نصرت آن کلام را که در اول الحال فرموده و جوان از آن ترسیده بود در ثانی الحال تکرار و تذکار نمود این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تمام را بعرض رسانید ؎ بازی گردم و سر در قدمت می فگنم ٭ شاه بخشنده توئی بنده بخشنده منم ٭ در روایتی آنکه گفت لا علیک یا امیر المومنین لا علیک یا امیر المومنین فهذا قلیل فی ذات الله ٭ هیچ دردی و غمی و کربی والی بتوای امیر المومنین و خلیفه مسلمانان مرساد ٭ هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد ٭ هیچ کربی بتوای چشمه حیوان مرساد ٭ و آنچه فرموده بودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است ؎ دلی را که عشقش گریبان گرفت ٭ ملامت مکن گر بیابان گرفت ٭ از آن بر من انکار و دشوار نیست ٭ که عشقش همه رنج آسان گرفت ٭ القصه چون رغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانچه گفته اند ع ابدال زبیم جنگ در مصحف زد ٭ با اصحاب روی بصف اصحاب جمل آورده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی و جاذبه نعمت نامتناهی میخوانم دعوتم بپذیرید و راه

صلاح وسداد پیش گیرید تا از اهل زنگاری و شایسته مرحمت حضرت باری گردید طلحه از ان بیان متعرض جواب شد و
گفت دروغ و این آثار مکر و غدر پسر ابی طالب است که دی روز با ما صلح انداخت و شب علم جنگ و شبخون افراخت
و اشارت کرد یکی از لشکریان خویش تا یمین حامل مصحف را به تیغ بیدریغ مقطوع ساخت جوان سبکدستی نموده مصحف
را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت جوان بهر دو بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه
مضبوط ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت تا دری بر داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشت در روی سوی آسمان
آورده این رجز خواندن گرفت ؎ یارب ان مسلماً اتاهم ✤ بحکم التنزیل اذ دعاهم ✤ یتلوا کتاب الله لا یخشاهم ✤
و اند و اقفه تراهم ✤ بامرهم بالبغی لا نهاهم ✤ فی کفه المصحف اذ ناداهم ✤ بمصحف ارسله مولاهم ✤ یدعو الی الذی ذراهم
و سنة المرسل اذ هداهم ✤ فقاد رده قطعا اراهم ✤ پس آتش حرب را باوج اخیر رسانید و قوت و بازوی قضا بسی بیرو
برنا را به تیغ اجل بگذرانید نقل است که بعد از انکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر المومنین لوای ظفر سیمای
خود بدست قرة العین محمد بن حنفیه که سرو جویبار سجدت و شجاعت و گل بهار شوکت و مناعت بود داد و با وی فرمود
تقدم پسر نامدار بظفر موعود پدر زرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد و در رفتن تانی و تامل و
تاخیر و تعلل می نمود و در روایتی آنکه گفت نده و الله الفتنة المظلمة العمیاء پس امیر المومنین بانگ بروی زد که لا تقحم لا ام لک
لتکون فتنة ابوک فائدها و سایقها ؎ اطعن بها طعن ابیک تحمدا ✤ لا خزی اطرب اذا لم تو قدا ✤ پس محمد بن حنفیه
لوا بر دست حمله بجانب دشمن برد و بطعن نیزه خونخوار دمار از روزگار اهل خسار بر آورده چنانچه دوست و دشمن مر او را
تحسین و آفرین کردند و جناب ولایت نصاب در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلالت و بسالت میدید و مضمون
الشبل شبل الاسد در مجاری انورش مشاهده کرده بشگفت در آوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان به نیزه جان
ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف برکشیده و در میدان محاربه و مبارزه داد مردی و دلاوری بداد و بسیار ے
از مبارزان اصحاب جمل را بضرب جرار سر انداز و حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد بعد از ان بمستقر خویش باز
گشت آنگاه جناب امیر المومنین دست سوی قبضه شمشیر برد و از نیام آرام بیرون آورد و بنفس نفیس خویش خود را
مانند شیر غران بشیر دلان اصحاب جمل رسانید و از یمین و یسار بسیاری از ایشان به بیدای ممات و فنا و مماست
اموات دوانید آنگاه بصف خویش باز گشت و حال آنکه از کثرت و شدت ضرب در شمشیر آنجناب اعوجاج و
انحنای پدید آمده بود آنرا بر ران راست خود نهاد و هموار او را با استقامت و استوار بساخت و اصحاب و خدم قدم
پیش نهاده معروض میداشتند که امیر المومنین چه احتیاج که دل ما حاصل خویش را باین امر مشغول داری ما برای تو
کفایت آن کار کنیم بهیچ احدی از یاران در ان مهم استعانت نجست و سوگند یاد کرد که من باین ضرب و طعن و این کر و فر و طعن نخواهم خواست
سرای آخرت در رضای جلال احدیت پس در کارهای چنین تخفیف المعنی لا اخلاص غیر را مدخل نباید داد و هو الموفق للسداد

وعوار

کلام در مقتل طلحه بن عبد الله و بیان قاتل او

آورده اند که در خلال این احوال مذکوره ناگاه چشم مروان بن الحکم از لشکر عائشه بر طلحه بن عبید الله افتاد
و حال آنکه مروان در آن لشکر از حزب طلحه و داخل کتیبه او بود غلام خود را گفت دیدی او را که روز کشته
شدن عثمان بن عفان چه مقدار تحریص و ترغیب غوغائیان را بر قتل وی نموده و امروز هیچ شرم
ندارد که خود را از اهل تعزیت گرفته و طلب خون او می کند آرے خود کشتی و خود تعزیتش می آری
و جمیع از علما و اسماء رجال گفته اند بعضی از اهل علم را زعم اینست که علی بن ابیطالب او را از صف لشکر
بخواند و چیزها بیاد او داد و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه باز بهر به تقدیم رسانیده بود و طلحه
از آنها متنبه و متاثر گشت و دست از قتال او کشیده داشت و در بعضی از صفوف کتیبه خویش اعتزال
جسته سوار و متفکر دار ایستاد که مروان غلام خود را گفت جامه در سر من دیش چنانچه مرا نشناسد
تا او را بیک تیر تدبیر کنم و تو از مال من آزاد باشی غلام بموجب فرموده خواجه متمثل شده مروان تیر زهر
آلود از کمان کین و کین بجانب طلحه بکشود و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پای او را بر پهلوی اسپش
بدوخت طلحه تجلد نموده و بی توقف بتکلف تیر از ساق بیرون کشید و خون از آن روان گشت روی
آنکه خیر بر غاشیه اش آمد بمقتضای آنکه شاعر گفت ؎ و تجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع
مصابرت نمود و آخر سخت سست شد غلام او را گفت تا او را بعد خراب البصرة به بصره رساند بواسطه کمال
ضعف در راه پیش از آنکه بشهر رساند غلام او را در خرابه بخوابانید تا بان خرابی روحش از بدن مفارقت
کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست که قبل از مفارقت روح در گذار آمد و در ینحال چشم طلحه بر آن سوار
افتاد او را نزد خود طلبید و از وی پرسید از کدام لشکری سوار گفت از زمره اصحاب علی ابن ابیطالب طلحه گفت دست
پیش آر تا بدست تو بیعت امیر المؤمنین تازه و خود را شایسته رحمت بی اندازه کنم و چه مناسب این محل است آنچه شاعر
نموده ؎ گفته ؎ سری سوی دولت سفید نه شد ؛ هیچ مو بر تنت سیاه نماند ؛ ای زهی توبه آنزمان کردی ؛ که ترا قوت گناه
نماند سوار مسکول طلحه را بنزول ساخت و بعد از آن سوار روحش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاودان
روان گشت سوار مرکب بازگشت بجانب ولایت پناه رسید و کیفیت حال مرور دهر را بعرض رسانید فرمود که حضرت عزت
عز شانه خواست که طلحه را در حال بغض بیعت من بر سنت فائز گرداند والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق هو کاشف الکروب

کلام در سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او در بیداری و منام

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ اسماء رجال سرانجام حال زبیر و کیفیت قتل او در روایات مختلفه متنوعه مروی

گشته روایتی آنکه چون از معرکهٔ قتال در واقعهٔ حرب جمل بیرون رفت بجانب مدینهٔ سکینه توجه نمود مر او را بموضعی که معروف
بوادی السباع بود واقع شد ابن جرموز که نام او عبد الله یا عمیر یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو است
از عقب او رفت در حالیکه کمین قتل او بود و فرصت می جست که بر دست یا بد و سبقت می نماید زبیر از هنجار رفتار مکر
کردار او و قصدش واقف گشت و بنابر آنکه گفته اند رقیب را که بر افساد می نهد بنیاد ❊ بدفع کوش که تا بار از دها
نشود ❊ روبه رو آورد تا بدفع مسائل مشغول شود و عمرو بن جرموز چون دید که مرد نیز در زیر نیست بلا به وزاری در آمده گفت
اذکرک الله یعنی خدای را بیاد تو میدهم که از سر خون من بگذری زبیر دست از قتل او کشیده داشت و این صورت نوبت
مکرر از و تحقق یافت تا که زبیر گفت خدای تو قاتل تو باد که او را بیاد ما میدهی و خود را فراموش میکنی عاقبت الامر ابن
جرموز او را غافل ساخته فرصت یافت و بقتل آورد و سر زبیر را از بدن جدا گردانید و بعد از انقضای حرب جمل بپایه
سریر خلافت مصیر امیر رسانید و شرح آن واقعه را یکی از خواص آنجناب گفت و بوسیلهٔ استیذان دخول و شرف
وصول در مجلس عالی جناب ولایت مآب نمود آنحضرت اذن دخولش نداد با اذن گفت بشره بالنار بشارت ده او را
بآتش دوزخ و استقرار در دار البوار ابن جرموز چون این سخن بشنید برآشفت و این ابیات در وصف حال خویش بگفت
بیت اتیت علیا سرا بن الزبیر ❊ وارجو الدیة من الله ❊ فبشرنی بالنار اذ جئته ❊ فبئس البشارة والتحفة ❊ وبیان حرب
قتل الزبیر ❊ وفرا غیر ندی الخیفة ❊ روایتی دیگر در قضیهٔ قتل زبیر آنکه چون وی از معرکهٔ حرب جمل روی برتافته بجانب
مدینه توجه نمود در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موضعیست که نسبت آن بصره چون نسبت مارسیه است بکوفه مردی
از بنی مجاشع نفر نام مصادف او گشت و بنیمار ابلهٔ معرفت و صداقت متحقق بود گفت ای حواری رسول خدا بمنی
خاصه یاران و معاون و محل اعتمادی کجا میروی و از کیفیت حالش معلوم کرد و گفت تو از من در امانی بیا تا ترا
بجای برم که هیچ آسیبی بتو نرسد و از ورطهٔ مخاطره بگذرانم مردی بسوی احنف بن قیس رفت و گفت زبیر موضع سفوان
با مردی دیگر بتعجیل میرفتند احنف گفت ماشاء الله کان لشکری درهم کشید و فراهم آورد تا مسلمانان تیغ در روی
یکدیگر کشیدند و مقاتله باهم نمودند اکنون میخواهد بسلامت باولاد و اهل ملحق شود پس عمرو بن جرموز و فضالة بن حابس
فقیع و جماعتی دیگر از غوغای بنی تمیم چون این سخن را از احنف بن قیس شنیدند بقصد زبیر مسلح روان شدند و او را
دریافتند که برفاقت بغیر میرفت عمرو خود را پیش زبیر رسانید از عقب او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد طعنهٔ خفیفه زبیر
روبه رو آورد و حمله بر عمرو کرده شمشیری بر دوش او نمود و گمان زبیر آنکه او را مقتول ساخته عنان از یاد بر آورد که با بنیغ یا افضاله و
رفقای خویش را بخواند و حمله کردند و زبیر را بقتل آوردند بعضی از علمای اسمار رجال گفته اند این روایت صحیح است
والله اعلم و در روایتی آنکه زبیر در حال انصراف از معرکه بمار به وادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول
کرد و عمرو بن جرموز مجاشعی بسر وی او رفت و گفت یا ابا عبد الله چگونه ترک کردی و بچه کیفیت گذاشتی این دو لشکر

را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذاشتیم که عازم جازم بودند بکشش و کوشش و ضرب و حرب و خونریزی و
اشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و مطاعنه و مصارعه مشغول باشند عمرو بن جرموز خاموش گشت
و فرمود تا طعامی برای او مهیا کردند و مقداری از شیر ترتیب نمودند و زبیر بعد از اکل و شرب شیر برخاست و نماز گذارد
و ساعتی بر پهلوی استراحت بر زمین نهاد و بخواب رفت عمرو بن جرموز چندان صبر کرد که نزد او یقین شد که خواب
بر دماغ زبیر استیلا یافت برجست و شمشیر کشیده ضربه بر ام الدماغ وی زد که مغزش شگافته شد و در روایتی آنکه زبیر
بنماز مشغول بود که عمرو بن جرموز در حین سجود بیک ضرب شمشیر بقتل آورد آنگاه اسپ و سلاح و انگشتری و شمشیر او را
برداشته مع الراس المقطوع می آورد تا در نظر امیر المومنین بر زمین نهاد و از آنچه با زبیر کرده بود خبر داد امیر المومنین
را چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر افتاد آنرا برداشت و از نیام بیرون آورد و از روی بر روی میگردانید و می فرمود این
شمشیر لیست که بسیار کرب و اندوه را از روی رسول صلی الله علیه وسلم برداشته و خون بسی اعدای دین را بر
زمین اذلال و ادبار نگاشته ولیکن حکم قضا چنین رفته بود که باین طریق از یار و رفیق جدا شود بعد از آن روی
بجانب عمرو بن جرموز کرد و پرسید از وی که چرا او را بقتل آوردی ابن جرموز در جواب گفت ع در خود کشم او را و
گمان من این بود که مگر این قتل از جمله اموری باشد که رضای خوشنودی تو بر آن منوط و مربوط بود و اگر نه این
ملاحظه بودی هرگز باین امر اقدام ننمودی امیر المومنین فرمود و یک بدر سیتکه من شنیده ام از رسول خدای
صلی الله علیه وسلم که گفت بشارت ده کشنده پسر صفیه را یعنی زبیر را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن
از آنجناب شنید برجست و در مقابله وی بایستاد و گفت لا و الله ما نمیدانیم که با تو بچه نوع معامله کنیم یا با دشمنان
تو یار باشیم و با تو مقابله نمائیم و شعری درین باب گفت روایتی آنکه چون عمرو بن جرموز از امیر المومنین بشارت
مذکوره شنید در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب
دخول نار است روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را بقتل آوریم و شما ما را به آتش دوزخ بشارت دهید و ازین غم و غصه
بهمان شمشیر که بر زبیر زده و او را کشته بود و خود را بقتل آورد آورده اند که چون عایشه را محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق
از لشکر جدا گشتند اشارت کرد تا شتر او را پیش صف بردند و دوازده هزار پیاده جرار از سر جد و جهد تمام و صدق و اخلاص
تا لا کلام برای وقایه تحمل و حمایت محمل وی از چپ و راست هودج وی بایستادند و زبان بصدای و ندای
سخن بنو صفیه اصحاب الجمل برگشادند و از جانب اهل بصره بصریان بی بصیرت دست از جان خویش نداشته
جانبازی و سر اندازی نمودند و از جانب شیر خدا و شاه هر یک اهل اقی سپاه کوفه یک یک در میدان می آمدند و رجزها
و قطعهای عز فصیح و اشعار آبدار طبع در مقابله ابیات بی مدار بصریان غدار انشاد و اهتمام می نمودند تا مقاتله و
محاربه بجدی انجامید که سرهای دلیران و شجعان از جانبین بتیغ بیدریغ بر تن و جوسیای خون در صحرا و هامون و ان

و بدستهای مردان کانهم اعجاز نخل خاویه رضان و اطراف هودج عایشه از کثرت سواقع سهام خانه و پریشان نیستان ریوانی
آنکه مانند خار پشت بیابان شد عایشه رضی را از هول آن جنگ دران روز آن واقع غم اندوز تحیری عظیم و خوفی جسیم
دست داد و دران حالت مهار جمل او در دست کعب بن سور که شرح حال او سابقاً مذکور شده بود ام المومنین با او
گفت مهار شتر مرا بگذار و مصحف مجید را بر دستگیر و بصف سپاه علی بن ابی طالب رو و ایشان را بکتاب الله بخوان
کعب چون قدم خود را بآن نیت پیش نهاد خبر بمالک اشتر بردند که کعب میرود که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت
نماید از وهم آنکه ناگاه این سخن بگوش امیر المومنین رسد و آنجناب از انجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید
و کسر دشمنان و فتح دوستان که بصدد تقبیل قریب الوقوع شده در عقدهٔ تعویق افتد مالک اشتر راه بر کعب گرفت و
قبل از وصول او بصف لشکر خود را باو رسانید و او را بضرب شمشیر از عقب قبله اهل بصره بطریق عقبی روان گردانید
گویند امیر المومنین چون تیر باران یاران را بجانب هودج بان شابه دید خوف آن داشت که مبادا اثر الم بحرم سید
عالم رسد مالک اشتر را اشارت فرمود تا مهار شتر را از دست اهل بصره مصری بستاند مالک شمشیر برکشید و حمله بر شتربانان
مهار جمل بردو بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر در دست برادر کعب بود مالک دست برادر کعب را از مرفق ببرید انجنت
دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور دستهای خود را در پای جمل و برای شتر
در باختند دیگر مردم نرسیدند و گرد آن کار نگردیدند آنگاه مالک یکی را از لشکریان کوفه گفت تا مهار شتر بگیرد و بکشد هر چند
وی بنمود شتر از جای نجنبید حضرت امیر المومنین فرمود دست بر پای شتر راست گیرید عبد الرحمن بن مرد نبوجی بموجب
فرموده پای شتر بتیغ قلم کرد و شتر بر سر پا بایستاد پای دیگر را نیز عقر کردند شتر بر سینه پای بر زمین بایستاد عمار یاسر بجمل
رسید و نوارهای هودج را ببرید و هودج بر زمین افتاد سپاه بصره چون دست و پای شتر را بآن منوال دیدند
شتر را دیدی ندیدی بر خود خوانده راه فرار اختیار کردند و لو تدبرین از معرکه بیرون رفتند حضرت ولایت نصرت خود
بایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب هزیمتیان برود محمد بن ابابکر را که برادر عایشه بود فرمود باید که جز تو
کسی بیرامون هودج نگردد محمد نزدیک هودج رفت و دست باندرون هودج برد تا ببیند که آسیبی بخواهرش نرسیده
عایشه رضی گفت کیست که دست بجای من خواهد رساند که جز دست حق پرست رسول صلی الله علیه و سلم بآن نرسیده
محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود که کردی و حرمت حرم نبوت را شکستی آخر چرا چون دیگر مطهرات در پرده
عصمت خویش ننشستی و در حال امیر المومنین پیش هودج را بند و به نیزهٔ خویش هودج را بگرفت و فرمود یا عایشه
اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی آیا اینچنین امر فرمود رسول خدا که بکنی عایشه رضی از اندرون هودج گفت یا علی
ملکت فاسجح یعنی مالک شدی مسامحه و مساهله پیش آر دوستان عهد نبوی را بیازار و جانب ایشان را
نگاه داشته فرو گذار روایتی آنکه گفت قد ظفرت فاحسن الظفر و نصرت و فیروزی یافتی نیکوئی و احسان نمائی

آنگاه جناب ولایت مآب اشارت فرمود با محمد بن ابی بکر خواهر را که مادر مومنان ست بسرای عبد الله بن خلف خزاعی
که یکی از رؤسا و اشراف بصره بود و عایشه رضی در آنجا فرود آورده بود و بعد از آن با محمد بن ابی بکر گفت پسر خواهر
خود را یعنی عبد الله بن ابی الزبیر را برای من در معرکه قتال طلب کن محمد گفت چه میجوئی او را که هزار ناموس که تو رسید
از مرا و رسید و مع ذلک امتثال امر عایشه رضی نموده بمعرکه مقاتله در آمد و بعد از جستجوی بسیار او را در میان قتلی و جرحی
بکام دشمنان دید که افتاده گفت بنشین ای شوم بر اهل بیت خود که خدای تعالی بنشانا د عبد الله نشست و محمد او را
بدابه خویش سوار ساخت و خود را در ردیف او گردانید و از ضعف و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمی توانست داشت محمد
او را مضبوط نگاه داشته بحضور عایشه رضی رسانید چون چشم عایشه رضی بروی افتاد او را بآن حال دید آب از چشم عایشه رضی
گشاد و گریه و رقت بسیار نمود و با محمد گفت از علی رضی ابن ابی طالب برای من او را امان خواه محمد گفت لا بارک الله لک
فیه پس بمجلس سامی خلیفة الانامی رفت و از زبان عایشه رضی امان عبد الله بن زبیر طلبید امیر المومنین فرمود او را و جمیع مردم
لشکر را امان دادم یعنی ؎ آنها که بجای ما بدیها کردند ٭ گر دست دهد بجز نکوئی نکنم ٭ و گویند آن شب فارس میدان
لافتی از پشت زین قدم بر زمین نهاد تا هیچ آفریده حرکتی ناپسندیده نتواند کرد و اگر بسبیل ندرت از بیباکی وقوع یافتی
وی را زجر و تادیب بلیغ نمودی چون روز روشن شد عنان بغله خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنت آن بلده
نزول اجلال فرمود و رؤسا و اکابر و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت و از اکناف قبائل و شعوب و فضائل آن
نواحی بملازمت عتبه علیه و سده سدیده سنیه علویه شتافتند و شرف دستبوس و سعادت بیعت وی دریافتند و جمله شرایط
تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند و مضمون این منظوم بر زبان گذرانیدند که ؎ نور الهدی فی وجه امرک بادی ٭
بذاک عدلک ما زال نیادی ٭ والدین مسرور بمبیعتک التی ٭ ایامها بمثابة الاعیادی ٭ ؎ عیدم آن دم ست
که قربان او شوم ٭ مجموع غم انگهی که پریشان او شوم ٭ بعد از آن جناب ولایت مآب امر فرمود تا کشتگان را دفن کردند
و سلب و سلاح و اموال ایشان را در جامع بصره جمع نمودند و اشارت علیه صادر شد بآنکه منادی ندا کند که هر کس متاع
خود را بشناسد و ثابت کند در ضبط تملک و حوزه تصرف خود آورد و مدعای مبارزان و ابطالان و شجعان لشکر ظفر اثر
آنکه چون جانبازی و سرافرازی نموده ایم آن اموال غنیمت ما باشد و میان ما قسمت یابد امیر المومنین بعد از وقوف
بر مدعی و اطلاع بر مبتغی نمیت و تمنای ایشان فرمود آن اموال شما را نشاید گفتند چونست که چون ایشان را اباح
و مال ایشان بر ما حرام و موجب اثم جناح و حرج است حضرت امیر گفت قتال با ایشان بحکم آیت با هدایت فَإِنْ
بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ بر ما واجب باشد اباحت دم لازم آید یعنی زیرا که در میان
حرب نان و حلوای حرب بخش نمی کنند اما اموال ایشان در امان ایمان ست و ایضاً اگر قسمت مال ایشان میان
مقاتلان جایز بودی زنان ایشان را اسیر و برده توانستی ساخت و کدام مومن رضا بآن دهد که مادر مومنان که

حرم رسول خدا است نام اسیری و بردگی بروی افتد و بدلائل واضحه و امارات و بینات لائحه برای اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر و هویدا ساخت که جمله رقبهٔ خود را در ربقهٔ اطاعت و انقیاد در آوردند و سر از جیب ندامت و استغفار و جبهم القلب بر آوردند

کلام در بیان آنچه میان عبد الله بن عباس و عایشه رض واقع شده از خطاب و عتاب در زمان رسالت گذاردن از جناب ولایت مآب

نقل است که از انقضای حرب جمل حضرت امیر المومنین و خلیفة المسلمین معدن انس و استیناس یعنی خیر ابن امت عبد الله بن عباس رض را نزد ام المومنین عایشه رض فرستاد تا با او گوید چنانچه بسوی بصره آمده بجانب مدینه ارتحال نمائی و دیگر در دیار آرام گیری و پیش از این بیانی و سابقاً تقدم ذکر یافت که منزل عایشه رض در بصره سرای عبد الله بن خلف خزاعی بود که او را آنجا فرود آورده بود محمد بن ابی بکر به امیر المومنین و در آنجا بجا برده بود و ابن عباس در آن سرای رفت و استیذان نمود تا در آید عایشه را اذن در آمدن داد ابن عباس بعد از ادای رسالت امیر المومنین بی اذن در آمد و از یمین و یسار نگاه کرده ناگاه چشمش بر پای خطه افتاد که در آن بار و سایه بود از آنجمله وساده بر داشت و بگستراند و بر روی آن وساده متمکن نشست عایشه رض گفت ای ابن عباس بر خلاف سنت عمل کردی و بی اذن من در منزلم در آمدی و بر بالای وساده من بی دستوری من نشستی ابن عباس گفت اگر تو در منزل و خانه خود که نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا گذاشته و امر فرموده که از آنجا بیرون نیائی بودی هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانه و منزل نمی آمدم و آن منزلیست که خدای تعالی امر فرموده ترا که آنجا باشی و آرام گیری چنانکه بوسیله عموم خطاب با ازواج مطهرات سید رسل صلی الله علیه و سلم میفرماید وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى چون تو خلاف امر خدای عز و جل و خلاف فرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم نمودی اگر من با تو بخلاف سنت قیام و عمل نمایم کس را مجال اعتراض بر من نباشد بعد از آن ابن عباس بادای پیغام امیر المومنین مشغول شده گفت امیر المومنین میفرماید که روی توجه بجانب مدینه آرد و در بصره بهیچ حال توقف جائز ندارد عایشه رض در جواب گفت رحمت خدای تعالی بر امیر المومنین باد که آن عمر پسر خطاب بود ابن عباس گفت وی مرتبهٔ امارت و حکومت مومنان در زمان خود داشت و آن جناب که من از نزد او پیغام تو میرسانم امیر المومنین است و اگرچه بعضی را خوش نمی آید از شنیدن آن پریشان و بی حضور شوند و چاره ندارند و بالجمله میان عایشه و ابن عباس سخنان وحشت آمیز واقع شد و منجر بآن گشت که عایشه بگریه در آمد و گفت آری بخدا سوگند که من از دیار شما رحلت خواهم نمود و بجای خواهم رفت که شما ای بنو هاشم در آن دیار نباشید ابن عباس گفت نعمت و حسن بلای که ترا حاصل شده بسبب بنی هاشم مقتضی آن نیست که مثل این کلام پریشان القا کنی عایشه رض گفت نعمت و حسن بلای که مرا بسبب شما هست کدام است ابن عباس گفت ما ترا ام المومنین گردانیدیم و حال آنکه سابقاً قبل از آنکه شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم یابی دختر ام رومان بودی اکنون مادر مومنان

گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقب صدیق یافت و پیش از ان ویرا ابن ابی قحافه میخواندند
و تو بسبب وی ام المؤمنین گشتی ای عائشه رض گفت شما منت می نهید بر ما و رسول خدا ابن عباس گفت
چه بوده است مارا که بر رسول خدا منت نه کنیم و حال آنکه اگر مقدار سر سوی یا ناخنی از آنحضرت بر تو بودی هر آینه که سبقت
بر ما و بر جمیع مردم مینمودی و هر شرف که حالا ترا هست بواسطه آنست که یکی از زوجات مطهرات آنحضرتی و نسبتی از روی
جمال و از راه شرف و حسب و از جهت عرف و نسب احسن و اکرم و ارجح از ایشان و میخواهی که سخن گوی و عصیان تو
نورزند و امر فرمائی و خلافت امر تو نه کنند و ما بمنزله لحم و دم رسول و وارث علم او باشیم عائشه رض گفت با وجود علم علی
بن ابی طالب رضی الله عنه ترا رسد که ازین مرتبه سخن گوئی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال میزنی
من مقر و معترفم بحقوق او و بانکه وی احق و اولی و اقرب و احری است بآنحضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آنسرور
و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر و سبطین مسمی به شبیر و شبیر و باب مدینه علم و مشابه او بسجیه جود و حلم و کشاینده و پرده های کرب
و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار هم از صفحه دل با حاصل آنحضرت وی بوده این بگفت و از نزد عائشه رض برخاست
و پیش امیر المؤمنین آمد و حکایت ماجرای هیجا مفصلا و مشروحا بعرض رسانید

کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خلیفة المسلمین با عائشه رض ام المؤمنین و تحریص نمودن او را بر رفتن بمدینه سکینه بر موجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام من رب العالمین

آورده اند که بعد از واقعه جمل جناب ولایت شعار بهدایت دیار و صیانت آثار خود بمنزل عائشه رض تشریف داد و بعد از
استیذان در آمدن ماذون گشت و در آمد عائشه رض با بعضی زنان ماتمی البصره نشسته بودند و میگریستند امیر المؤمنین برفق
و نرمی کتاب خدا آیه خواندن گرفت و گفت خطاب ربانی در شان زنان پیغمبر آخر زمانی اینست که وقرن فی بیوتکن و تو
متمسک شدی بشبهه خطای که ترا روی نمود و مرتکب امری گشتی که مناسب حال تو نبود و با وجود که نسبت قرن و قرابت مرا
با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سید البشر و از ان هر دو مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه طریق معاداة ابن مسلوک داشتی و با معاندان من علم مرافقت و موافقت برافراشتی
و چون مرتبه امومت مومنان در دین یافتی چرا روی خویش را از پرده عصمت فاطمه بتی من در ابر حجاب بر تافتی و مجمل
کلام آنکه مضی ما مضی اکنون صواب آنست که بر خطای خویش اصرار ننمائی و بصوب مدینه در زمان روان گردی و بمنزل
آنحضرت شد و بنوعی آنجا گذاشته بود بروی تا اجل تو در ان خانه بتو رسد این بگفت و از نزد او برخاست و در فتوح
ابن اعثم کوفی آورده که پیش از آنکه جناب امیر المؤمنین با عائشه تکلم فرماید صفیه بنت الحارث ثقفیه که زوجه عبد الله
بن خلف خزاعی [illegible] آغاز کرد و سائر زنان مصیبت رسیده با جمعین گفتند یا قاتل الاحبی یا مفرق الجمع

یعنی ای کشندهٔ دوستان ما و ای پریشان کنندهٔ وجد اسازندهٔ جمعیت مردان و بهمین سان یاوه گفتن آغاز کردند و زوجهٔ
عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد الله بن خلف را خدای تعالی فرزندان ترا یتیم گرداناد و امیر المؤمنین
نگاه بجانب او کرد و بشناخت او را و گفت بدان و آگاه باش ای صفیه که من ترا ملامت نمی کنم بر آنکه مرا دشمن گیری و
بدگوئی زیرا که جد ترا در روز بدر و پدر و عم ترا در روز احد و زوج ترا در حرب جمل بقتل آورده ام و اگر من کشندهٔ اجبه شما
می بودم چنانکه زعم ست هر آئینه که میکشتم هر احدی را که درین سرا بیست پس بجانب عائشه اقبال فرمود و گفت من قصد
آن کردم که درینخانه را بکشایم و هر کس را که درین خانه باشد به تیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه فرمود که عبد الله بن
زبیر و جمعی دیگر از بقیة السیف حرب جمل در آنخانه مختفی بودند و لیکن من عافیت و سلامت مسلمانان را میخواهم عائشه و
سائر زنان بمصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک گریه و فغان عنیفه کرده خاموش شدند و بعد از آنکه نصایح و حکایات
گذشته با عائشه تمام کرد و برخاست و روان شد نقل ست که روز دیگر غنچهٔ چمن نبوت و رسالت و سرو بوستان جلالت
و رسالت یعنی امام حسن مجتبی را برسم رسالت بخانهٔ عائشه فرستاد حسن رض آمد و گفت امیر المؤمنین میفرماید بدان خدای
که بشکافت دانه را و بیافرید آدم و فرزندان را که اگر در زمان تجهیز سفر مدینه نیز درازی پیغامی بتو فرستم و ترا تکلیف کنم بر امری که کیفیت
آن را تو نیک دانی آیا آوری گوید عائشه رض در آن وقت سر خویش را شانه میکرد و جانب راست را بافته بود و میخواست که جانب
چپ را بافد چون حسن مجتبی این پیغام رسانید عائشه امیر گیسوی خود را نبافته در زمان از آن مکان برخاست و با خواص و
خدم خویش گفت بار مرا بر راحله من نهید و بکار سازی سفر مدینه مشغول شوید که هیچ چاره جز رفتن بمدینه ندارم و کمال اضطراب
در بشرهٔ وی ظاهر شد زنی از نساء روسای بصره از بنی اللیث با عائشه گفت یا ام المؤمنین عبد الله بن عباس نیز در تو آمد و
همچنین نامه و پیام رسانید و تو سخن با او بلند گردانیدی که با همه آواز ترا در حین مقاوله و مجادله با او شنیدیم چنانکه وی بغضب
برخاست و از خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیر المؤمنین خود آمد و با تو ازین مقوله سخن راند هیچ اقبال بقول او
ننمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او اینهمه اضطراب دست داد عائشه رض در جواب گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول
و نور دیدهٔ اهل قبول ست و هر کسیکه دوست میدارد که نظر بر هر دو چشم خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد باید که نظر بچشمان
این فرزند او کند و بتحقیق که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم را که او را می بوسید و می بوئید و بسینهٔ اطهر خود ملصق میگردانید
و پدرش بدست او پیغامی فرستاده و مرا بر امری اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه پیمودن و روی دیگر ندارم و ما عالیا مصلحت
وقت در آن می بینم که کشم خرت بآن گوشه و خوش بنشینم ٭ القصه آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود عائشه رض گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم روزی از غنایم بعلی رسیده بود و میان ذو القربی و یاران خود قسمت می فرمود ماثر یعنی زوجات
مطهرات آنحضرت از آن نصاب حصه و نصیبی طلبیدیم و در آن طلب الحاح و مبالغه بر آن سرور از حد اعتدال گذرانیدیم علی بن
ابیطالب رضی الله عنه زبان ما را بسته و گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح را از حد گذرانیدید و حضرت رسول

وبی حضور ساختیم و بارا توبیخ و تضریع بسیار کردیم و بنظر مهم نمودیم بر دو آوردن آن خشونت آمیز گفتیم وی این آیت را برما
خواند که عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ یعنی شاید بود که اگر او دست از شما بدارد و شما را در حوزهٔ مطلقات
در آرد پروردگار او بهتر و کشره تر از شما عوض و بدل دهد او را و ما نیز در خشونت و درشتی افزودیم رسول صلی الله علیه و آله
وسلم از درشتی و غلظت قول ما که با علی ابن ابی طالب نمودیم در غضب و غصه شد و نظر بجانب علی کرد و فرمود ای علی من
طلاق ایشان را که در قبضهٔ اختیار تو در آوردم و برای تو مفوض ساختم و ترا وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را که تو از
قبل من طلاق دهی نام او را از دفتر نساء النبی محو شود و آنحضرت امر طلاق بار اطلاق فرمود و فرق میان حیات و ممات
ننموده امر اعلی بن ابی طالب برین معنی تنبیه می کند اکنون من از فراق کلی می اندیشم مبادا که بر زبان او چیزی رود که تدارک آن
متصور نتوان کرد می ترسم که از رسول صلی الله علیه وسلم مایوس شوم و در ان جهان از دولت ملاقات و سعادت خدمت او
محروم مانم لکل شیء عدة خلف و ما تفقد الحبیب من خلف پس برخاستن از جای جهان مشکل نیست مشکل سر کوی تو برخاستن است

کلام در رفتن عائشه رضی الله عنها از بصره بمدینه سکینه ملابس حسرت و الم و مصاحب امن و آرام و طمانینت تمام

نقل است که چون ام المؤمنین عائشه رض بر سفر مدینه عازم جازم و خبر داعیهٔ او بسمع امیر المؤمنین رسید عبد الله بن جعفر را امر فرمود
تا از بیت المال مسلمین دوازده هزار درهم نزد عائشه رض برد تا در کارسازی سفر مدینه صرف کند و هر کس از یاران آنچه تواند از خاصهٔ
خود امداد و اسعاد نماید عبد الله بن جعفر آن دوازده هزار را از مال خود پنجاه هزار ساخته بنظر عائشه رض برد و مالک اشتر اشتری بشصت هزار
هزار درهم خرید و در قطار شتران عائشه رض کشید و امیر المؤمنین رض هفتاد تن از زنان بصره بخواند و ایشان را امر فرمود تا در سفر مدینه رفیق
و ملازم عائشه باشند و خود را مزین بلباس زینت مردان ساخته معجم و مسلح و مکمل بدین شغل قیام نمایند و محمد بن ابی بکر را فرمود تا در ان سفر
ملازم خواهر باشد و امیر المؤمنین چون امتثال عائشه را مشاهده فرمود روز یکه عائشه از بصره بیرون رفت بنفس نفیس خویش رسم متابعت
و مشایعت حرم رسول صلی الله علیه وسلم از بصره بیرون آمد و او را بجرست و احترام تمام بر صوب مدینه روان ساخت آری
هر که آرد دست او حرمت برد ٭ هر که گردد قند او حلوا خورد ٭ طیبات آمد ز بهر طیبین ٭ یار را خوش کن مرنجان و بمین ٭ و چون
اکابر و اشراف بصره تعظیم و تکریم امیر المؤمنین را نسبت با مادر مومنان باین مرتبه مشاهده نمودند زنان خود را فرمودند تا همراه عائشه رض
مسه منزل رسم متابعت برنهند و از زنان و خواص امیر المؤمنین رض چندین مرحله رفاقت نمودند نقل است که چون عائشه رض بطرف
مدینه روان شد دید که جماعتی از رجال در ان طریق رفیق او ساخته اند گفت علی بن ابی طالب رض هر چه خواست با من بجای آورده
اکنون مردان را همراه من کرده بمدینه میفرستد زنی از ان زنان شنید که عائشه این سخن گفت شتر خود را پیش شتر عائشه رض راند
و بطریق خفیه با او گفت وی یا عائشه پس نبود ترا آنچه نسبت با علی کردی یعنی از مخالفان و معاندان و معادات که
اکنون این سخن را علاوه آنها میگردانی و بعد از ان سائر زنان رفقا پرده از روی کار خویش برداشته کیفیت حال را

مشایعت

اعلام عائشه رضی کردند تا متکلم بکلمه استرجاع شد یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت و از ان گمان استغفار نمود استغفر الله
از بدگمانی و در بعضی از کتب تواریخ هست چون ام المومنین عائشه را عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیر المومنین صد و شصت
جاریه را از جهاز اختیار فرموده و همه را حکم کرد که لباس مردانه و سلاح پوشند و با عائشه رضی همراه باشند ایشان جوق جوق
می آمدند و پیرامون هودج عائشه رضی جمع شدند تا وقت کوچ شد عائشه رضی نمیدانست که ایشان زنانند از ان جوب طول
و غنا کی نیشد تا عمار بن یاسر رفت که عائشه را وداع کند سلام کرد و گفت السلام علیک یا ام المومنین گفتند کدام پسر است
گفت من عمار یاسرم عائشه رضی گفت شکایت بتو میکنم از علی بن ابی طالب که حرمت رسول خدا در شان من محافظت ننمود عمار
گفت یا ام المومنین آنکه ما را منع کرد نگذاشت که سبی و غنیمت از اهل بصره بگیریم بواسطه حرمت داری تو بود عائشه رضی گفت
برای وی یک نصیحت و نیکخواهی دارم و میخواهم که خود بشما فهم با او بگویم اگر توانی او را برای من بفرست تا آن نصیحت را
در حق او تقدیم رسانم عمار تیز و امیر المومنین رضی آمد و بعرض رسانید که عائشه رضی برای تو نیکخواهی دارد و استدعای حضور تو کرده
که خود بشما فهم با تو بگوید جناب ولایت مآب فرمود چه نصیحت و نیکخواهی برای من دارد و حال آنکه ارادهٔ قتل من و پسران
من دارد و از انجا که کمال الطف و حلم آنحضرت و حضور صفای او بود بنزد عائشه رضی رفت و گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر
عائشه گفت یا علی حفظت فی رسول الله امیر المومنین فرمود بلی نگاه داشته ام آن حرمتی که از من نسبت بتو واقع شده
کدام است عائشه گفت نمی بینی این مردان را که پیرامون هودج من چگونه هجوم و اجتماع می نمایند امیر فرمود اینها مردان
نیستند بلکه زنانند مثال تو فرموده ام که لباس مردانه و سلاح در خود پوشانند تا اعراب بادیه نشین پنداشته باشند که اینها
مردانند مسلح و مکمل و جنگ را آماده تا بر سر راه تو نیایند و قطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که برای من داری بیان نما ببینم که چیست
عائشه رضی گفت که بدرستی معاویه بن ابی سفیان در شام است و در اینجا خروج بر تو دارد و جماعتی از ارجاف و اجلاف
ممالک شام بر او جمع شده اند و قصد آثار و فتنه و فساد و نار آتش محاربه و عناد دارند و ترا البته ضرور است بر سر ایشان بیایی و
مردان خود بر آن مملکت که چون اهالی آن دیار و بلاد مردان را بتو بینند گویند این ام المومنین عائشه است که با امیر المومنین علی
بن ابی طالب بجنگ معاویه میرود باین سبب از برگشته بجانب تو آیند و هزیمت بر وی واقع شود امیر المومنین فرمود
من چگونه مرتکب این امر شوم و حال آنکه من با طلحه و زبیر این حساب میکردم که زنان خود را در پرده عصمت و حشمت محافظت
می نمایند و حرم رسول را صلی الله علیه و سلم گرد لشکرها بر می آرید و محافظت حرمت او نمی کنید اکنون کاری کنم که بان
اعتراض بر من وارد گردد و اضحوکه مردم شوم ترا بدان هیچ نیست که بمدینه روی و بر سر روضه رسول صلی الله علیه و سلم
خویش بنشینی و بعبادت و طاعت مشغول باشی تا زمانیکه خداوند تعالی میان ما حکم کند هر چه خواهد آرد و گویند چون
عائشه رضی ببلده طیبه یعنی مدینه سکینه رسید بمنزل خویش در آمد و در انجا قرار گرفت و پیوسته اظهار ندامت و پشیمانی
و توبه و استغفار از انچه مناسب حال نبود و از و بظهور آمده بود میکرد و گوینده گاهی که یاد روز جمل می کند چنین

میگریست که آب چشمانش بمحجر میرسید و متبتل میگشت و میگفت کاش از پیش حرب جمل بیست سال درین عالم نیامده بودمی تا از تبعات و متفرعات آن در آنجهان بر آسودمی و گاه میگفت که اگر من در حرب جمل حاضر نمیشدم هر آئینه که مرا بهتر بود از آنکه از رسول ده پسر داشتمی که هر یک فارس میدان مردی و مردانگی بودی و در راه رضای خدای تعالی جهاد نمودی

کلام در بیان تعداد اعداد مقتولان از اهل بغی و فساد از جماعتیکه در قدم امیر المومنین جد و اجتهاد نمودند در صلاح و رشاد

در فتوح ابن اعثم کوفی نقل کرده از ابو یعقوب بن یوسف فراری که گفت سوال کردم از ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب که عدد مقتولان لشکر علی رض و عائشه رض در واقعه حرب جمل چند بوده باشد گفت اما لشکر علی بیست هزار مرد بودند از ین جمله یک هزار و هفتاد مرد درجه شهادت یافتند و اما لشکر عائشه رض از سی هزار مرد زیاده بودند چهار هزار مرد از قبیله بنی ضبه و دو هزار مرد از بنی ناجیه و چهار صد از بنی بکر بن وائل و هشت صد از بنی حنظله و نه صد از عدی و مولی ایشان بود و از سائر مردم و خلاص الناس نه هزار مرد بقتل آمدند و گویند مردی از بنی تمیم بن مره بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد شنوخی رسید و از وی پرسید که شتر عائشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم از اصحاب عائشه یک متنفس زنده و باقی نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود

کلام در بیان خطبه که در بصره بعد از انقضای حرب جمل انشا فرمود حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه مشتمل بر ذکر فتن و حوادث عظام و اخبارات از مغیبات و کوائن غریبه و عجیبه از زمان انشای خطبه الی یوم القیام

در فتوح اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که علی بن ابی طالب بعد از حرب جمل روزی اندک در بصره اقامت نمود چون عزم بیرون رفتن بجانب کوفه فرمود امر کرد تا منبری بیاوردند و در معسکر او نصب کردند و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد کرد و آنچه از امر قوم و معاندان خود منذر بن جارود عبدی در آن مجمع بر خاست و سوالی چند کرد از وی از فتن و غیر فتن امیر المومنین رض در ایشان و آنچه ار نمود او را از امور واقعه و عجائب و غرائب حادثه از روز انشای خطبه تا قیام قیامت که در هر شهری چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد و مقصدی تخریب آن که باشد که چند واقعه که واقع شود و بر که واقع گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو محمد احمد بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبه طویل را ترک کردیم تا موجب ملال سامعان و مطالعان نگردد و بعد از آن جناب لا بت تاب با منذر جارود عبدی گفت بدان و آگاه باش که قیامت قایم نگردد الا بر شرار خلائق و آن در روز جمعه باشد اول ماه محرم و الله عز و جل ولی الاحسان و هو الجواد علینا بذلک ان شاء الله تعالی آنگاه خطبه خود را باین صلوات منبر که ختم فرمود که اللهم صل علی محمد الکریم فی الحسب الرفیع فی النسب التقی المنتخب الزکی المقرب سبیل عبد المطلب و سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و سلم کثیرا پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه روان شدند منصورا و مظفرا و مسرورا

والله اعلم بالصواب و هو الموفق لما یرضیه الثواب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

خاتمۃ الطبع

اے بود نبود ہر دو از تو — معدوم و وجود ہر دو از تو — ہر آنچہ کنم نیازش تو
آن نیز بود نوازش تو — ما و تو و خیر و شر ہمہ ہیچ — موجود توئی دگر ہمہ ہیچ
چون کار عبودیت گزارم — اول بہ نبی رجوع آرم — کو اصل نسبت در تعین
ہم مرتبہ در وجود باکن — ما را کہ تعین ست ثانی ست — بی واسطہ وصل با خدا نیست
چون واسطہ ام پیمبر ماست — گر روح فدا کنیم زیباست — انوار ہدایتش چو سر زد
بر عرش خیام خاک بر زد — این نسخہ کہ روشنی دلہاست — زان مشرق نور شعشعۂ خاست

اما بعد میگوید معدوم موجود۔ گم گشتۂ مقصود۔ سر بعصیان۔ دل بغفران شکستہ و ریختہ۔ باز آمدہ بگریختہ حسرت گرفتہ تائب کہ توفیق عدت طبع مکرر نسخۂ متبرکۂ روضۃ الاحباب بجناب برادرم محمد تیغ بہادر صاحب دلنشیت خداداد و تشریف شایان مبارکباد زید احتیاط بقالب طبع چون جان بقالب در آمد این نسخہ را تا گفتن آفتاب بشمع نمود نسبت راحت روح عاشقان سبب وحیات قلوب واصلان دلفریب حسن معشوقۂ معانیش احتمی باید بسبرۂ سعادت افروختہ و جان بخش ادای مضامینش اولی شاید بآتش عشق سوختہ جانم فدای زمانیکہ بذکر شریف حضرت مولای خود تشریفی باید و عمرم نثار حروفیکہ صورت نام مبارکش زبان کشدت چون کام بر و زبان زنانش خواہم کہ فرو برم بکامش عالی نظران نیکو میدانند کہ واقعات اصحاب امریست مخوف و کاریست نازک اکابر لب بسکوت و دانایان سر بتحیر فرلۃ الافدا ایست کہ بے آیادی توفیق بجا ماندن محال و معیاریست فارق ہدی و ضلال جناب مصنف نور اللہ مرقدہ را مایۂ سعادتی کہ نصیب شد و حقیقت مری کہ پدید آمد از ستایش ما مستغنی ست لاکن جاہاست کہ بکام دشمنان و سنبر دہا نمودہ شد و غش کاسد بطلای خص اندودہ نقادی باید کہ از محک بی پروا نشیند زیرا چہ گروہ اصحاب پیغمبر ما گروہیست

کہ حق سبحانہ تعالیٰ در محکم تنزیل خود بصلاح و برائت ایشان شہادت دادہ و بعطای رضوان خود خوشنودی ایشان
بر خواست چنانچہ منطوق فضل اللہ المجاہدین باموالہم وانفسہم علی القاعدین درجۃ وکلا وعد اللہ الحسنی والسابقون الاولون
من المہاجرین والانصار والذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ وآخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
عسی اللہ ان یتوب علیہم کنتم خیر امۃ اخرجت للناس وغیرہم بسیار ست کہ بخیریت وغفران ایشان شہادت دادہ بلکہ سخن را
در بعض مواضع نسبت بہ اتباع ہم در تعمیم نہادہ کہ اجال کہ اگر خود ہمہ فرلات ایشان دانند و دم زند کیست کہ باعتماد بر اخبار
محتملۃ الصدق والکذب از ہمچنین نصوص محکمہ لاریب فیہ سر تابد کہ از ہرہ آنکہ از بیم او بکشاید زبان جز بہ تسلیم او و ضابطہ مسلمہ
و طریق ناجیہ ہمانست کہ بسطل و ماول نصوص قطعیہ و اخبار قرآنیہ را مردود دانیم و از معارضہ و محاربہ خدا و رسول در ہلاک نیفتیم
سلامت در تسلیم ست غالبا مورد من بحث مسلم ہمین قضیہ است و بس الحاصل بار اول ہر قدر کہ بطبع آمد صاحب دلان
یک یک بر دند بار دوم بدرخواست و اضطرار عاشقان رسول و مومنان مقبول باتمام تمام باتمام رسید سعادت
طلبان کجائید بیائید بیائید کہ وقت در مساعدت ست و بخت بموافقت و دولت ابدی کہ امروز وقف شماست ہر کہ
توان کشاد و سعادت سرمدی کہ بعرض تعمیم آمدہ از دست نباید داد ای دلدادہ گان مشتاق بسر شتاب کہ بحضور
اذن عام دادہ اند و ای طالع ہمایون بناز کہ خزاین رحمت کشادہ نباید کہ تغافل بمحرومی کشد و توقف بحسرت رسد ؎ آری

طریق دولت چالاکیست و چستی ؎

یہ کتاب نایاب جو صاحب سرور کائنات کے اخلاق عظیم اور اوصاف کریم کا آئینہ اور اسلامی
دنیا کی برکت کا گنجینہ ہے ماہ ذی الحجہ ۱۳۰۸ ہجری مولوی حاجی محمد تیغ بہادر
مالک مطبع انوار محمدی لکھنؤ کے حکم سے چھپ کر شائع ہوئی

واقف نمبر
۸۷
نمبر

فہرست کتب اسلامی مطبع انوار محمدی محمد مسیح بہادر لکھنؤ عیش باغ

قرآن شریف مترجم مع تفسیر حسینی	۷	درۃ التاج حالات آنحضرت صلعم		مخزن الولایت	۵
تفسیر قادری اردو	۸	وصحابہ وتابعین وغیرہ مع مسائل	۸	تذکرۃ الکرام —	۴
تفسیر عزیزی اردو پارہ عم	۱۴	سرچشمۂ رحمت رد نصاری	۱۲	گل بہشتی — کلان —	۸
خلاصۃ التفاسیر		بشارات محمدی اسکے مصنف نے		کیمیائے سعادت فارسی	۴
یہ تفسیر عام فہم معتبر تفسیروں کا	جلد اول	کام کیا ہے کہ جملہ بشارتین آنحضرت		اکسیر ہدایت ترجمہ اردو کیمیائے سعادت	۶
خلاصہ قابل دید ہے قیمت از ۱۲	۶	کی کتب سابقہ سے اسطرح ثابت	۱۲	مثنوی مولانا روم کامل ہر سفت دفتر	۱۴
کل تفسیر چار جلد میں ہے اول دوم	۳	کی ہیں جنکا ان لینا ہر شکر و مقصر		مذاق العارفین کامل ترجمہ	
کی قیمت فی جلد ۶		پر ضرور ہے —		احیاء العلوم عربی	
جلدیں چھپ گئیں دو آخر کی مطبع	جلد دوم	احسن المسائل ترجمہ اردو کنز الدقائق	۱۲	پیراہن یوسفی شرح مثنوی	
میں بعد ختم قیمت سے اطلاع کیجائیگی		ظفر جلیل ترجمہ اردو حصن حصین	۹	مولانا روم —	
مجموعہ فتاوی مولانا مولوی		تحفۃ الاخیار ترجمہ اردو مشارق		اکسیر اعظم ہر چہار حصہ کامل —	
عبد الحی صاحب مرحوم ہر سہ جلد		الانوار	۱۲	مکتوبات امام ربانی —	۱۴
معتقد المنتقد مطبوعہ دہلی	۱۴	مصباح المجالس —	۱۲	سرج السالکین —	۸
شرح قصیدۂ فرزدق —	۶	ارشاد الطالبین مسائل فقہ		گلدستۂ کرامات —	۸
عقاید اسلام —	۱۴	واشغال صوفیان اور قسم قسم کے		دہ مجلس معرکۂ کربلا —	۴
تہذیب النسا —		دینے فوائد میں —		خلاصۃ المصائب —	۱۴
زیارت الحرمین بیان حج وعمرہ وغیرہ		بحر العلم فی شرح عین العلم اردو		کلیات میر انیس صاحب مرحوم	
بحر مواج نظم حالات جملہ انبیا		تصوف میں معتبر کتاب جلد اول		کامل ہر چہار جلد —	۱۳
فضائل احمدی ثبوت نبوت		ایضاً جلد دوم —		مرثیہ مونس کامل —	۱۵

تنبیہ — شایقان علم وخبر صاحبان عقل ونظر را حالی باد کہ این کتاب معقول وصحیفۂ منقول را بار اول کہ چون لال سفید وگوگرد احمر نایاب بود مساعی جمیلہ وتجسس بسیار بدست آوردہ نقد حال طالبان علم دوست کردہ ودرین بار دوم بہ کتبخانہائے دیگر کہ در صحت واعتماد وثوق کامل داشت مقابل کردہ بہ ترتیب احسن وآئین ناپسندیدہ طبع نمودہ امیدوار کہ نظر مصارف کثیرہ ومساعی موفورہ نیازمند داشتہ بہ طبع آن حسارے نہ بردارند وبواخذہ قانون سرکار وملامت اہل مطابع وتجار سزاوار نشوند حاصل آنکہ حق اشاعت وترتیش مال مطبع انوار محمدی بدست اندازی نہ باید نمود وبطبع نفع ضرر نہ باید رسود —

العبد محمد مسیح بہادر مالک مطبع انوار محمدی روزانہ جنا